

# پستوپی

گرهه‌ی امپراتورِ فضاپی بدجنس



جانی مارسیانو و امیلی چنوٹ  
ترجمہ‌ی سبحان خسرو جردی

سرمتاسه: مارسیانو، جانی، Marciano, Johnny  
 عنوان و نام بدیناوه: پنجولی، گربهی امپراتور فضایی بدجنس؛  
 نوشته‌ی جانی مارسیانو و امیلی جنوت؛ تصویرگری راب مومارتز؛  
 ترجمه‌ی سبحان خسروجردی.  
 مشخصات نشر: میلکان، کتاب چار، ۱۴۰۱.  
 مشخصات ظاهری: ۲۰۰ ص.  
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۵۴-۳۹۸-۳  
 وضعیت فهرست‌نویسی: قیما  
 عنوان اصلی: Klawde • Evil Alien Warlord Cat, 2019  
 موضوع: داستان‌های نوجوانان  
 شناسه‌ی افزوده: خسروجردی، سبحان، مترجم  
 رده‌بندی کنگره: P53613  
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶ [ج]  
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۸۹۳۶۹۵۱

# پنجولی (۱)

## گربهی امپراتور فضایی بدجنس

جانی مارسیانو، امیلی جنوت  
 تصویرگری راب مومارتز  
 ترجمه‌ی سبحان خسروجردی  
 ویراسته‌ی کیمیا مؤذن



گاهی کتاب چاره‌است



نشر میلکان

📍 Ketabechaar

🌐 ketabechaar.ir

✉ info@ketabechaar.ir

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۵۴-۳۹۸-۳

کتاب چار؛ بخش کودک و نوجوان نشر میلکان

# فصل یک

شنبه.

شنبه‌شب بارانی بود. کف اتاق نشیمن جدیدمان دراز کشیده بودم، به سقف خیره شده بودم و آرزو می‌کردم کاش هرجایی جز این‌جا بودم. بابا مشغول تماشای بیسبال بود، مامان داشت با لپ‌تاپش کار می‌کرد و من تا سرحد مرگ حوصله‌ام سر رفته بود.

هنوز هم اتفاقی را که افتاده بود باور نمی‌کردم. تا همین هفته‌ی پیش، زندگی فوق‌العاده‌ای در شهر بروکلین در ایالت نیویورک داشتم. اما بعد والدینم تصمیم گرفتند مسیری ۴,۶۶۷,۷ کیلومتری را تا آن طرف کشور طی کنند تا به این‌جا بیاییم.

شهر اِلبا از ایالت اورگان.

به نظر من، این ایده‌ی اقتضاحی بود؛ البته که کسی از من نظر نخواست. وقتی در نیویورک بودیم، می‌توانستم حتی بدون این‌که از آپارتمانم بیرون بروم، به سه تا از دوستانم سر بزنم و وقتی بیرون می‌رفتم، می‌توانستم به کتابخانه، کمیک‌فروشی، شکلات‌فروشی و دو تا پیتزافروشی بروم، بدون این‌که لازم باشد از خیابان عبور کنم.

اگر از خانه مان در البای بیرون می‌رفتم، تنها چیزی که اطرافم می‌دیدم دوازده تا درخت، یک لانه‌ی مورچه، یک کندوی زنبور سرخ و چند بوته‌ی رُز بود. هر طرف را نگاه می‌کردی، فقط طبیعت به چشم می‌خورد. و این یه کم غیرطبیعی بود.

طبق حرف‌های مامان، ما به اورگان نقل مکان کردیم، چون او شغل بهتری گیرش آمده بود و من این‌جا اتاق خوابی بزرگ و حیاط پشتی داشتم. اما این چیزها برای من مهم نبودند. پس کمیک‌فروشی‌ها و پیتزافروشی‌ها کجا بودند؟ هیچ مغازه‌ای در خیابان ما نبود، نه حتی یک خشک‌شویی و نه حتی یک دستگاه آبمیوه‌فروشی خودکار!

در اورگان من نه دوستی داشتم و نه کاری برای انجام دادن. شاید به خاطر همین بود که هنوز وسایلم را باز نکرده بودم. اما مامان و بابا هم هنوز وسایلشان را باز نکرده بودند. فقط خدا می‌دانست بهانه‌ی آن‌ها دیگر چه بود.

جدیدترین جلد کمیک مرد امریکایی را برداشته بودم تا برای هزارمین بار بخوانم که آن اتفاق افتاد. نور سبز درخشانی آسمان بیرون پنجره را روشن کرد. فقط یک لحظه طول کشید و بعد هوا دوباره تاریک و بارانی شد. پرسیدم: «شما هم دیدین؟»

بابا با هیجان داد زد: «آره! توروں به بیس سوم رسید! بیس سوم!»

«منظورم بیسبال نبود، اون نور سبز عجیب رو گفتم!»

مامان نگاهش را از روی لپ‌تاپ بالا آورد: «چی گفتم عزیزم؟»

«اون نور سبز که بیرون بود!»

مامان جواب داد: «راج، عزیزم، اون فقط رعدوبرق بود.»

خب، یک چیز عجیب دیگر درباره‌ی اورگان کشف کردم: رعدوبرق سبز.

دوباره مشغول خواندن کمیکم شدم که ناگهان زنگ خانه به صدا درآمد.

**دینگ دینگ!**

صدای زنگ در؟ یعنی چه کسی می توانست باشد؟

## فصل دو

این جا بودم.

تنهای تنها.

روی زمین.

این سیاره حتی وحشتناک‌تر از چیزی بود که در کتاب‌های باستانی نوشته شده بود.

شب بود. نورهای فروزان از بالای درخت‌های بزرگ بی‌شاخه می‌تابیدند. همان‌طور که منطقه را برای پیدا کردن غول‌های گوشت‌خوار و خطرهای دیگر بررسی می‌کردم، چیزی مرطوب به بینی‌ام خورد.

مایعی داشت از آسمان می‌ریخت!

یعنی این نوعی سلاح شیمیایی بود؟ آیا به من حمله شده بود؟ با عجله زیر بوته‌ای پرشاخ‌وبرگ فرار کردم، اما زیاد محافظ خوبی نبود. آن مایع روی خزه‌های براق می‌ریخت و مو به تنم سیخ می‌شد. نمی‌دانستم چه بود، اما از آن متنفر بودم. باید همین حالا سرپناهی پیدا می‌کردم! خوشبختانه، بسیاری از درخت‌های این سیاره شاخه داشتند. از نزدیک‌ترین درخت بالا رفتم و از آن بالا بلافاصله شواهدی از حضور

انسان‌ها پیدا کردم.

آن اطراف پر بود از قلعه‌های عظیم آن‌ها که به قدری نزدیک به هم بودند که کم مانده بود با هم برخورد کنند. دیوارهای بلند چوبی قلمروهای کوچک آن‌ها را احاطه کرده بود.

جلوی قلعه‌ها، وسایل نقلیه‌ی عظیمی که شبیه تانک بود، دیده می‌شد. پس این‌جا واقعاً سیاره‌ی جنگ‌طلبی بود.







باید وارد یکی از این ساختمان‌های مستحکم می‌شدم. نمی‌دانستم که  
غول‌های داخل ساختمان با من چه می‌کنند، اما این مایع در حال ریزش  
را نمی‌شد تحمل کرد.

به طرف نزدیک‌ترین قلعه دویدم. کنار دروازه‌ی ورودی‌اش دکمه‌ای درخشان  
قرار داشت. دکمه‌ای که با فشار دادنش می‌توانستم در ورودی را باز کنم!  
شاید با استفاده از آن می‌توانستم بدون این‌که بقیه متوجه شوند، دزدکی  
وارد قلعه شوم. پس پریدم و دکمه را فشار دادم.

**دینگ دینگ!**

هییس! چرا چنین صدای مزخرفی داد؟

پنجولی از آن گربه‌های خانگی معمولی نیست؛ او امپراتور است؛ امپراتور سیاره‌های عظیم!  
پنجولی بدجنس است، حيله‌گر است، نابغه است، اما چه خواهد چه نخواهد، قرار است بهترین دوست پسر باحالی به اسم راج شود.

پنجولی زمانی همه‌چیز داشت؛ پنجه‌های تیز، پشم‌های نرم و میلیاردها گربه‌ی جنگجو که به همه‌شان حکومت می‌کرد، اما وقتی از حکومت عزل شد، بدترین مجازات ممکن در انتظارش بود: تبعید! آن‌هم به سیاره‌ای ناچیز در نقطه‌ی دورافتاده‌ای از کهکشان.

راج هم زمانی همه‌چیز داشت؛ در آپارتمانی باحال زندگی می‌کرد، سه تا از دوستانش همسایه‌اش بودند و پیتزافروشی در چندقدمی‌اش... اما زمانی که مادرش شغل جدیدی پیدا کرد و او مجبور شد به شهر دیگری برود، ناگهان همه‌چیز زیرورو شد. راج دیگر هیچ دوستی نداشت و بدتر از همه، باید به اردوی کسل‌کننده‌ی طبیعت می‌رفت.

اما روزی که زنگ خانه‌ی راج به صدا درآمد و گربه‌ای با ظاهری عجیب روبه‌روی او ظاهر شد، راج فکر کرد شاید اوضاع آن‌قدرها هم بد نباشد...

این داستان، دوستی بعید و وصله‌ی ناجور است که می‌خواهند در دنیای جدید و عجیب، جاپای خود را پیدا کنند.



کتاب چار

گاهی کتاب چاره‌است

© Ketabechaar www.ketabechaar.ir

کتاب چار؛ بخش کودک و نوجوان نشر میلکان



ISBN 978-622-254-398-3



91 786222 543983

قیمت: ۱۲۵۰۰۰ تومان



نامزد جایزه‌ی کتاب‌خوانی  
سازکواچ سال ۲۰۲۲